

هرکدامشان به هیجانم می‌آورد، چون از نزدیکی گروه کوچک خبر می‌داد. هنوز هم بخشی از لذتی که از دیدن یکی‌شان می‌بردم — و اندازه‌اش را نمی‌توانستم گفت — از آن بود که بینم دیگران به دنبالش، یا اندکی دیرتر، می‌آیند، و اگر هم آن روز نیامدند درباره‌شان حرف بزنیم و بدانم که به گوششان می‌رسد که من به کنار دریا رفته بودم.

دیگر نه آن جاذبه ساده نخستین روزها، که میلی واقعی اما دودل به دوست داشتن مرا میان همه‌شان سرگردان می‌کرد، بس که هرکدام جانشین طبیعی دیگری بودند. بزرگ‌ترین اندوهم از این نمی‌بود که آنی که از همه آن دختران دوستتر می‌داشتم رهایم کند؛ بل بیدرنگ آنی را که رهایم می‌کرد از همه دوستتر می‌داشتم چون همه اندوه و خیالی را که میان همه‌شان پراکنده بود در او جمع می‌کردم. و تازه در این صورت، با از دست دادن او ناخودآگاه اندوه همه دوستانش را می‌خوردم که به زودی از چشمشان می‌افتادم، چه به آنان همان نوع مهر جمعی‌ای را بسته بودم که سیاستمدار و بازیگر به مردم می‌بندند، و پس از آن همه علاقه دیدن‌ها طاقبت بیمهری‌شان را ندارند. حتی یکباره امیدوار می‌شدم که آنچه را که آلبرتین به من نداده بود، در این یا آن دختر دیگر بجویم که شب پیش با واژه‌ای، با نگاهی گویا ترکم کرده بود و بدین گونه، برای یک روز، هوسم را او می‌انگیخت.

میلم از آن رو هرچه کامجویانه‌تر میانشان سرگردان بود که در آن رخساره‌های در جنبش، خطوط چهره رفته رفته به اندازه‌ای از ثبات می‌رسید که بتوان، صورتی گونه به گونه در حرکت را، اگرهم دوباره دگرگون شد، باز شناخت. ناهمسانی آن چهره‌ها بیگمان هیچ ربطی به تفاوتی همسان میان بلندی و پهنی خطوط چهره نداشت که، هراندازه هم که نزد هر یک دگرگون می‌نمود، می‌شد کمابیش آنها را از صورت یکی روی دیگری گذاشت. اما شناخت ما از چهره‌ها شناختی ریاضی نیست. پیش از هرچیز، این شناخت نه با اندازه‌گیری بخشهای رخسار که از حالتی، مجموعه‌ای، آغاز می‌شود. در چهره آندره، مثلاً، به نظر می‌آمد که ظرافت چشمان مهربان با بینی کشیده

همراهی داشته باشد که به باریکی خطی کمانی بود، کشیده شده برای آن که نیت مهرآمیز و ظریفی که بیشتر در خنده دوگانه دو نگاه همزاد تقسیم شده بود بر خطی یگانه تداوم یابد. خطی به همین نازکی میان گیسوانش کشیده بود، نرم و ژرف چون آبی که باد بر شن می‌نگارد. و این خط شاید موروثی بود، زیرا گیسوان سفید مادر آندره نیز به همین گونه کشیده، اینجا برمی‌جست و آنجا فرومی‌نشست، چون برف که با ناهمواری‌های زمین جایی برجستگی و جایی فرورفتگی می‌گیرد. درست است که در برابر نازکی خط بینی آندره، بینی رزموند سطوحی پهناور داشت، چون برج بلندی که بر پایه‌ای محکم استوار باشد. در حالی که حالت تنها کافیست تا فرق بینهایت کوچک چیزها عظیم بنماید - و گرچه بینهایت کوچک می‌تواند به تنهایی حالتی مطلقاً ویژه، هویتی یگانه بیافریند -، تنها خط بینهایت کوچک و یگانگی حالت نبود که آن چهره‌ها را یکسره باهم یکی‌نشدنی می‌نمایانید. ناهمسانی چهره‌های دوستانم را رنگ‌آمیزی هرچه ژرف‌تر نشان می‌داد، نه چندان بر اثر زیبایی گونه‌گون رنگمایه‌هایی که به چهره هر کدام می‌نشانید، و چنان تضادی میانشان بود که در برابر رزموند - غوطه‌ور در صورتی گوگردینی که روشنای سبزگون چشمانش هنوز بر آن بازی می‌کرد - و آندره - که گونه‌های سفیدش از گیسوان سیاه آن‌همه متانت و برجستگی می‌گرفت - لذتی همان‌گونه می‌بردم که اگر گاهی بوته‌ای از شمعدانی را کنار دریای غرق آفتاب و گاهی کاملیایی را در شب نگاه می‌کردم؛ بل بیشتر از آن‌رو که این عنصر تازه رنگ آن تفاوت‌های بینهایت کوچک خطوط چهره را بیش از اندازه بزرگ می‌کرد و رابطه سطوح را یکسره به هم می‌زد، عنصری که هم مایه گونه‌گونی رنگ رخساره‌ها و هم پدیدآورنده بزرگ یا دستکم دگرگون‌کننده حجم‌هاست. بدین گونه، چهره‌هایی که شاید به شیوه‌ای چندان ناهمسان ساخته نشده بود، (و چراغ گیسوان سرخی گلگونشان می‌کرد یا در روشنای سفیدفام، مات و رنگ‌پریده می‌نمودند)، در یکی کشیده می‌شد و در دیگری پهنا می‌گرفت، چیز دیگری می‌شد، چون برخی وسایل صحنه در باله روسی، که در روشنای

روز، چیزی جز دایره‌ای کاغذی نیستند اما نبوغ کسی چون باکست^{۲۵۳}، به فراخور نور صورتی یا ماه‌گونی که بر دکور می‌تاباند، نگین‌مانندی سخت از فیروزه را میان آن دایره بر نمای کاخی می‌نشانند، یا گل سرخی بنگالی را به نرمی بر آن در میانه باغی می‌شکوفاند. چنین است که، با شناخت چهره‌ها، آنها را اندازه می‌گیریم، اما نقاش وارونه آن‌گونه که متاحان می‌کنند.

آلبرتین هم چون دوستانش بود. برخی روزها لاغر، با چهره خاکستری و حالت عبوس، و روشنایی بنفش‌گون و مورب در ژرفای چشمانش آن‌گونه که گاهی در دریا هم دیده می‌شود، چنان می‌نمود که به اندازه یک تبعیدی دژم باشد. در روزهای دیگری، چهره‌اش صاف‌تر بود، پای تمنا بر جلای سطحش چسبیده می‌ماند و فراتر نمی‌رفت؛ مگر این که یکباره از کنار نگاهش می‌کردم، زیرا گونه‌هایش که در سطح چون موم سفید مات بود آنگاه شفافیتی صورتی می‌یافت، و همین بود که هوس بوسیدنش را به دل می‌انداخت، هوس دستیابی بر آن رنگ دگرگون که از نگاه پنهان می‌شد. گاهی، گونه‌هایش از شادکامی در نوری چنان جنبان غوطه‌ور بود که از ورای پوستش، که سیال و گنگ می‌شد، انگار نگاههایی نهفته به چشم می‌آمد که پوستش را از رنگ دیگری، اما نه از ماده‌ای غیر از ماده چشم، می‌نمایانید؛ گاهی، نیندیشیده نگاهش می‌کردی و رخسارش، پوشیده از نقطه نقطه‌های ریز تیره و تنها دو لکه آبی‌تر بر آن شناور، به نظر تخم سهره‌ای می‌آمد، و اغلب انگار عقیق زردی که تنها دوجا تراش و صیقل خورده باشد، آنجا که در میانه سنگ قهوه‌گون چشمانی چون بالهای شفاف پروانه‌ای لاجوردی می‌درخشید، چشمان که در آنها گوشت تن آینه می‌شود و به خیالت بیش از دیگر اندامها رخصت می‌دهد که به جان نزدیک‌تر شوی. اما بیشتر، سیمایش نیز رنگین‌تر، و از این رو سرزنده‌تر بود؛ گاهی در رخسار سفیدش، رنگ صورتی تنها بر نوک بینی‌اش دیده می‌شد، کوچک و ظریف چون بینی گربه‌بچه بازیگوشی که دلت می‌خواست با او بازی کنی؛ گاهی گونه‌هایش چنان صاف بود که نگاه آن‌گونه که بر قوطی مینیاتوری بر مینای صورتی آنها سُر می‌خورد، مینایی که

سرپوش نیمه باز و لایه لایه گیسوان سیاهش آن را هرچه نازک تر، هرچه اندرونی تر، می نمایانید؛ گاهی رنگ گونه هایش به صورتی بنفش آسای سیکلمه می رسید، و گاهی حتی، هنگامی که برافروخته یا تبادار بود، و ترکیب بیمارگونه ای به خود می گرفت که تمنای مرا تا حد چیزی شهوی تر پایین می برد، و به نگاهش حالتی هرزه تر و ناسالم تر می داد، به رنگ ارغوانی تیره برخی رُزها، به سرخی نزدیک به سیاه درمی آمد؛ و هرکدام از این آلبرتین ها به همان گونه با دیگری ناهمسان بود که یکایک نقش های زن رقصنده ای که رنگها، شکل، شخصیتش همراه با گونه گونی های بیشمار نورافکنی رنگی دگرگون شود. شاید به دلیل این همه تنوع آدمهایی که در آن زمان در او می دیدم بعدها عادتتم شد به فراخور هرکدام از آلبرتین هایی که در اندیشه داشتم خود نیز آدم دیگری شوم؛ حسود، یا بی اعتنا، یا شهوتران، یا غمین، یا خشمگین، آدمهایی که نه تنها بر اثر خاطره ای که زنده می شد، که پیرو نیروی باوری شکل می گرفتند که به نسبت تفاوت برداشتم از یک خاطره واحد، در آن می نهادم. چه همواره سرانجام سر و کارمان با اینهاست، با باورهایی که اغلب بی آن که خود بدانیم جان ما را می آکنند، اما برای شادکامی مان بیشتر از آدمی که می بینیم اهمیت دارند، چه او را از ورای آنها می نگریم، و عظمت گذرای آدمی را که می بینیم این باورها به او می دهند. برای دقت بیشتر، باید به هرکدام از من هایی که بعدها به آلبرتین می اندیشید نامی جداگانه بدهم؛ از این هم بیشتر، باید به نامهای گونه گون بخوانم یکایک آلبرتین هایی را که در برابرم پدیدار می شدند و هرگز یکی نبودند، چون دریاهایی که یکی پس از دیگری می دیدم — و برای راحتی همه شان را به یک نام، دریا، می خواندم — و در برابرشان آلبرتین، هر بار به شکل پری دیگری، به چشم می آمد. اما بیش از هر چیز — به همان شیوه، اما بسیار سودمندتر، که در تعریف داستانی چگونگی هوا در فلان روز را می گویم — باید همیشه نامش را به باوری بدهم که، در روزی که آلبرتین را می دیدم، بر جانم حکمفرما بود، و جو آن را می ساخت، چه ظاهر آدمها هم مانند دریاها به ابرهای کمابیش نامحسوسی

وابسته است که به تناسب تمرکز، جنبندگی، پراکندگی و گریزشان رنگ چیزها را دگرگون می‌کنند، — همانند ابری که الستیر آن شب از هم شکافت هنگامی که مرا با دخترانی که کنارش ایستاده بودند آشنا نکرد، و همچنان که دور می‌شدند چهره‌هایشان یکباره به چشم زیباتر آمد، — ابری که چند روز بعد، هنگامی که شناختمشان، دوباره به هم پیوست و درخشندگی‌شان را کدر کرد، و اغلب میان آنان و چشمانم، مات و نرم چون لثو کوتای ویرژیل حایل بود. ۲۵۴

بیگمان مفهوم چهره‌های آن دختران، از زمانی که از گفته‌هایشان تا اندازه‌ای شیوه خواندن آنها را فرا گرفته بودم، بسیار تغییر کرده بود، گفته‌هایی که به ویژه از این رو هرچه بیشتر برایم اهمیت داشت که خودم با پرسش‌هایم آنها را چنان که می‌خواستم برمی‌انگیختم، و تغییرشان می‌دادم چون کاوشگری که برای اثبات فرضیه‌های خود به شواهد مخالف رومی آورد. و به هر حال، این هم یکی از راههای حل مسأله زندگی است که به اندازه کافی به چیزها و کسانی که از دور به چشمان زیبا و اسرارآمیز آمده‌اند نزدیک شویم تا ببینیم که در آنها از راز و زیبایی نشانی نیست؛ این، یکی از چند دستور سلامت است که می‌توان برگزید، که شاید چندان دلپسند نباشد، اما آن اندازه آرامش می‌آورد که زندگی‌مان را بگذرانیم و، — از آنجا که امکان می‌دهد حسرت هیچ چیز را نخوریم، چون به ما می‌باوراند که به بهترین چیزها رسیدیم و بهترینش هم چیزی نبود — همچنین، به مرگ تن دهیم.

اکنون در تصورم، در ژرفای ذهن آن دختران به جای تحقیر پاكدامنی و خاطره هوسرانی‌های هرروزه، اصول اخلاقی پاکی را نشانده بودم که شاید خلل می‌پذیرفت، اما تا آن زمان مانع کژروی دخترانی شده بود که آن اصول را از محیط بورژوایی‌شان گرفته بودند. اما، هنگامی که حتی درباره چیزهای کوچک، از آغاز اشتباه کرده‌ایم، هنگامی که بر اثر خطایی در گمان یا در یادآوری، دریافتن نام کسی که چیزی بدخواهانه گفته است، یا جایی که در آن چیزی را گم کرده‌ایم به بیراهه رفته‌ایم، گاه پیش می‌آید که پس از پی

بردن به خطای خود نه به راه درست که به دیگر بیراهه‌ای بیفتیم. درباره شیوه زندگی دوستانم و رفتاری که باید با آنان می‌کردم، بر همه مفهوم‌های واژه «بیگناهی» تکیه می‌کردم که در حال گپ زدن خودمانی بر چهره‌هایشان خوانده بودم. اما شاید سربه‌هوا و شتابزده خواننده و اشتباه دیده بودم، و شاید از آن واژه بر آن چهره‌ها به همان گونه نشان نبود که از نام ژول فری در برنامه نمایش عصرانه‌ای که برای نخستین بار از لابریما دیدم، و با این همه در بحث با آقای دونورپوا پافشاری کردم که ژول فری بدون شک پیش‌پرده می‌نویسد.^{۲۵۵}

آخرین چهره‌ای که از هریک از دوستانم در گروه کوچک دیده بودم چگونه می‌توانست تنها چهره‌ای نباشد که از او به یاد می‌آوردم، چه ذهن ما از خاطره‌هایی که از کسی داریم، آنهایی را که برای روابط هرروزی مان سودی آنی نداشته باشد حذف می‌کند (حتی، و به ویژه، اگر این روابط با اندکی عشق آمیخته باشد که همواره ناخرسند است و در لحظه آینده زندگی می‌کند)؟ ذهن ما زنجیر روزهای گذشته را می‌گذارد که بگذرد، و تنها بر واپسین حلقه‌های آن چنگ می‌زند که اغلب از فلز دیگری غیر از حلقه‌هایی است که در تیرگی شب ناپدید شده است، و در سفر دراز زندگی تنها سرزمینی را واقعی می‌داند که اکنون در آنیم. نخستین برداشته‌هایم دیگر بسیار دور بود و نمی‌توانستم برای جبران دگرگونی هرروزی‌شان از حافظه‌ام کمک بگیرم؛ در ساعت‌های درازی که به گفتگو، به عصرانه، به بازی با دختران می‌گذراندم، دیگر حتی به یاد نمی‌آوردم که آنان همان باکرگان سنگدل هوس‌انگیزی باشند که روزی خرامیدنشان را چنان که بر دیوارنگاره‌ای در برابر دریا دیده بودم.

جغرافی‌دانان و باستان‌شناسان ما را به جزیره کالیپسو می‌برند، کاخ مینوس را از زیر خاک بیرون می‌کشند. اما آنگاه، کالیپسو دیگر زنی بیش نیست، و مینوس شاه ساده‌ای که هیچ چیز خدایانه ندارد. حتی خوبی‌ها و عیب‌هایی که، به گفته تاریخ، از آن این انسانهای بسیار واقعی بوده است،

اغلب با آنچه ما به شخصیت‌هایی افسانه‌ای به همین نام نسبت می‌دهیم بسیار تفاوت دارد. بدین گونه، همه اسطوره اقیانوسی زیبایی که در نخستین روزها سرودم از میان رفته بود. اما هیچ عیبی ندارد که، دستکم گهگاهی، بتوانیم وقت خود را به همنشینی آنچه دست‌نیافتنی می‌دانستیم و آرزویش را داشتیم بگذرانیم. در مصاحبت آدمهایی که اول برایمان ناخوشایند بوده‌اند، حتی در لذت ساختگی که سرانجام از بودن با آنان می‌بریم، همواره ته‌مزه ناگواری از عیب‌هایی باقی می‌ماند که توانسته‌اند از ما پنهان کنند. اما در رابطه‌هایی مانند آنی که من با آلبرتین و دوستانش داشتم، لذت راستینی که سرچشمه آنها بوده است عطری از خود به جا می‌گذارد که با هیچ شگردی نمی‌توان آن را به میوه‌های زوری، به انگوری که در آفتاب نرسیده باشد، داد. آن حالت موجودات فرانسائی که آن دختران کوتاه‌زمانی برای من داشتند، هنوز هم، حتی بی آن که خود بدانم، عادی‌ترین رابطه‌هایمان را به چیزی افسانه‌ای می‌آراست، یا این که هرگز نمی‌گذاشت این رابطه‌ها به چیز مبتدلی آوده شود. تمنای دلم با چنان ولعی مفهوم چشمانی را جُسته بود که اکنون مرا می‌شناختند و به من می‌خندیدند، اما در روز نخست از برابر نگاه‌هایم چون پرتوهایی از جهانی دیگر گذشته بودند، با چنان سخاوت و دقتی آن همه رنگ و عطر را بر سطوح صورتی پیکره‌های دخترانی گسترانیده بود که، غنوده بالای پرتگاه، به سادگی ساندویچی به من می‌دادند یا معما بازی می‌کردند، که اغلب در بعدازظهر هنگامی که دراز کشیده بودم، — همانند نقاشانی که، در زندگی امروزی شوکت دوران باستان را می‌جویند، و به زنی که ناخن‌های پایش را می‌چیند شکوه «پسرک خاردر پا»^{۲۵۶} را می‌دهند، یا چون روبنس الهگان صحنه‌ای اساطیری را به چهره‌زنانی می‌کشند که می‌شناسند — آن پیکره‌های زیبای سبزه یا بور را که، آن همه ناهمسان، پیرامونم پراکنده بودند، شاید یکسره از محتوای پیش‌پافتاده‌ای که تجربه هرروزه در آنها انباشته بود تهی نمی‌دیدم، اما چنان نگاهشان می‌کردم که گفتم من هم چون هرکول یا تلماک سرگرم بازی با پریانی دریایی‌ام (بی آن که خاستگاه آسمانی‌شان را چندان

به یاد بیاورم).

سپس کنسرتها پایان گرفت، هوای بد فرا رسید، دوستانم از بلبک رفتند. نه همه باهم چون پرستوها، اما در یک هفته همه رفتند. آلبرتین اول از همه رفت، و ناگهانی، بی آن که نه آن زمان و نه بعدها هیچکدام از دوستانش بفهمند چرا ناگهان به پاریس برگشت، چه نه سرگرمی و نه کاری فرامی خواندش. فرانسواز، که میخواست ما هم چنان کنیم، به غرغر می گفت: «همین طور بیخبر گذاشت و رفت.» به نظر او، به کارکنان هتل — که شمارشان رفته رفته کم شده بود اما بازهم باید برای تک و توکی مشتری می ماندند — و به میر هتل «که دیگر از مایه می خورد»، ظلم می کردیم. درست است که تقریباً همه از مدتها پیش از هتل رفته بودند و باید به زودی بسته می شد. و اکنون از هر زمانی خوشایندتر بود. اما مدیر هتل این عقیده را نداشت؛ در راهروهای کنار تالارهایی که آدم در آنها یخ می زد و در پای درهایشان هیچ پیشخدمتی نایستاده بود، با بالاپوشی نو قدم می زد، سر و رویش را سلمانی چنان مرتب کرده که انگار صورتش یک بخش گوشت و سه بخش لوازم آرایش بود، پی در پی کراوات عوض می کرد (این خودآرایی ها کم تر از گرم کردن هتل و نگه داشتن کارکنان هزینه داشت، همچنان که آدمی که نمی تواند ده هزار فرانک به موسسه خیریه کمک کند، بی هیچ زحمتی بخشنده می شود و به تلگرام رسان صد سو انعام می دهد). انگار که در حال بازرسی خلاء بود، و میخواست با سر و وضع خوب خودش گرمی گذرایی به هتل بدهد که حس می شد به فلاکت افتاده و فصل بدی را گذرانده است، به شب شهر یاری می مانست که میان ویرانه های بازمانده از کاخش سرگردان باشد. به ویژه زمانی ناخرسند شد که قطار کوچک محلی را که به اندازه کافی مسافر نداشت، تا بهار سال آینده تعطیل کردند. می گفت: «چیزی که اینجا کم است، وسایل التفاطی است.» علیرغم زیبایی که آن سال کرده بود، برای سالهای آینده طرح های بزرگی در سر داشت. و از آنجا که، در هر حال، می توانست درباره صنعت هتل داری و در جهت آبروی آن اصطلاحهایی

مناسب و بی غلط به کار ببرد، می گفت: «امسال همکاریهای خوبی نداشتم، هر چند که در تالار غذاخوری گروهم خوب کار کرد. اما کار خدمتکارها یک کمی ضعف داشت؛ سال آینده یک نیروی ضربتی اینجا جمع می کنم، خواهید دید.» هر چه بود، تعطیل فعالیت پیک ناگزیرش می کرد کسی را برای گرفتن نامه ها بفرستد و گاهی مسافران را با کالسکه همراهی کند. اغلب خواهش می کردم در کنار راننده بنشینم و بدین گونه، مانند زمستانی که در کومبره گذراندم، در هر هوایی به گردش می رفتم.

اما گاهی باران بیش از اندازه تند می بارید و چون کازینو هم بسته بود، من و مادر بزرگم در تالارهایی کمابیش برهوت، آن گونه که در ته انباری کشتی زمانی که توفان می شود، زندانی می ماندیم، و هر روز چنان که در سفری دریایی، آدم تازه ای از آنانی که سه ماه را کنارشان گذرانده و باهم آشنا نشده بودیم، رئیس دادگاه رن، رئیس کانون وکلای کان، یک خانم امریکایی و دخترانش، سر صحبت را با ما باز می کردند، شگردی می زدند تا زمان زودتر بگذرد، ابتکاری نشان می دادند، بازی تازه ای به ما می آموختند، ما را به نوشیدن چای، یا شنیدن موسیقی، و گرد آمدن در فلان ساعت دعوت می کردند تا باهم به سرگرمی هایی پردازیم که رمز خوش بودن با خویشتن در آنها نهفته است، و آن این که مدعی خوشی نباشی و تنها بکوشی زمان ملال را بگذرانی، و سرانجام در پایان اقامتتان با ما دوستی ای به هم می زدند که فردا با رفتنشان به هم می خورد. حتی با آن جوان توانگر، و یکی از دو دوست اشراف زاده اش، و آن زن هنرپیشه آشنا شدم که برای چند روزی به بلبک برگشت، اما گروهشان سه نفر بیشتر نداشت چون دوست دیگرشان به پاریس رفته بود. از من خواستند که باهم برای شام به رستورانشان برویم. به گمانم خوشحال شدند که نپذیرفتم. اما تعارف بسیار کردند، و گرچه در واقع دعوت از سوی جوانی دارا بود چون دیگران مهمان او بودند، از آنجا که دوست همراهش، مارکی موریس دووودمون از خاندان بسیار برجسته ای بود، خانم هنرپیشه هنگام تعارف به گونه ای غریزی برای خوشامدم گفت:

«اگر بیایید موریس خیلی خوشحال می‌شود.»

و هنگامی که هر سه‌شان را در تالار هتل دیدم، جوان دارا خود را کنار کشید و آن که به حرف آمد آقای دووودمون بود که گفت:

«افتخار نمی‌دهید شام را خدمتان باشیم؟»

در کل از بلبک چندان بهره‌ای نبرده بودم، و این بیشتر مایللم می‌کرد که به آنجا برگردم. به نظرم می‌آمد آن اندازه که باید آنجا نمانده بودم. اما نظر دوستانم این نبود، چون می‌نوشتند که نکند می‌خواهم همیشه آنجا زندگی کنم. و با دیدن این که باید بناچار نام بلبک را روی پاکت می‌نوشتند، و پنجره اتاقم به جای دشتی یا خیابانی به روی پهنه‌های دریا باز می‌شد که شب هنگام آوایش را می‌شنیدم، و پیش از آن که به خواب روم خوابم را چون زورقی به دستش می‌سپردم، خیال می‌کردم که این همنشینی با موجهها باید به راستی، بی آن که خود بدانم، ادراک زیبایی آنها را به همان شیوه در من رخنه دهد که درسهایی که در خواب می‌آموزند.

مدیر هتل برای سال آینده اتاقهای بهتری به من پیشنهاد کرد، اما من دیگر به اتاق خودم خو کرده بودم که هنگام رفتن به آن دیگر بوی وتیور را نمی‌شنیدم، و اندیشه‌ام، که در گذشته با دشواری بسیار در آن اوج می‌گرفت، اکنون چنان به ابعاد آن درآمده بود که در پاریس، وقتی ناگزیر از خفتن در اتاق سابقم شدم که سقفی کوتاه داشت، بناچار ابعاد اندیشه‌ام را دوباره جابه‌جا کردم.

به راستی راهی جز رفتن از بلبک نماند، سرما و رطوبت سخت‌تر از آن شد که بتوان بیش از آن در هتل بی‌شومینه و بی‌گرما تاب آورد. و من آن هفته‌های آخر را کمابیش درجا فراموش کردم. هنگامی که به بلبک می‌اندیشیدم، آنچه شاید بی‌هیچ تغییری به یادم می‌آمد، ساعتی بود که در هر بامداد در فصل گرما، به دستور پزشک و به جبر مادر بزرگم باید در تاریکی در بستر می‌گذراندم، چه بعد از ظهر با آلبرتین و دوستانش بیرون می‌رفتم. مدیر هتل دستور می‌داد در طبقه ما سرو صدا نشود و خود بر اجرای دستور نظارت می‌کرد.

چون روشنا بیش از اندازه بود، پرده‌های بزرگ بنفش را که در روز نخست آن همه با من نامهربان بودند هرچه دیرتر بسته نگه می‌داشتم. اما از آنجا که فرانسواز با همه سنجاق‌هایی که هر شامگاه شکافشان را با آنها می‌بست تا نور نگذرد و تنها خودش می‌توانست آنها را باز کند، با همه پتوها، و رومیزی‌های سرخ کتانی، و پارچه‌هایی که از اینجا و آنجا گرد می‌آورد و بر این همه می‌افزود، نمی‌توانست آن شکاف را کاملاً بپوشاند، اتاق تاریک تاریک نمی‌شد و باریکه‌ای سرخ انگار پوشیده از گلبرگهای شقایق بر قالی می‌دوید که نمی‌توانستم نروم و لختی پاهای لُختم را رویشان نگذارم. و بر دیوار روبه‌روی پنجره، که بخشی‌اش روشن می‌شد، استوانه‌ای از طلا بی‌هیچ تکیه‌گاهی ایستاده می‌ماند و چون ستون رخشانی که بنی اسرائیل را در صحرا هدایت می‌کرد آهسته آهسته جابه‌جا می‌شد. ^{۲۵۷} به بستر برمی‌گشتم؛ ناچار از آن که بی‌جنبیدنی، و تنها در خیال، همه لذتهای بازی، آب‌تنی، گردش را که بامداد سفارش می‌کرد، یک‌زمان باهم بچشم، و دلم از شادمانی تند و پرصدا می‌تپید، چون ماشینی با همه توان در کار، اما درجا، که همه نیروی شتابش تنها صرف آن می‌شود که دور خود بچرخد.

می‌دانستم که دوستانم روی موج شکن اند، اما نمی‌دیدمشان که از برابر حلقه‌های پست و بلند زنجیر دریا می‌گذشتند که در دورادور و در میان ستیغ‌های آبی‌اش، بر بلندا چون شهرکی ایتالیایی، گاهی در روشنای گذرا شهر کوچک ریوبل دیده می‌شد که آفتاب همه ریزه‌کاری‌هایش را برجسته می‌کرد. دوستانم را نمی‌دیدم، اما (همچنان که آوای روزنامه‌فروشان، یا «روزنامه‌نگاران») به قول فرانسواز، و آب‌تنی‌کنندگان و کودکانی که بازی می‌کردند، تا به ایوانم می‌رسید و چون جیغ مرغان دریایی در نوای نرم ازهم‌پاشیدن موجها می‌دوید) حضورشان را حس می‌کردم، آواز پرده‌پوشیده خنده‌شان را، چون خنده پریان دریایی، در غلغل نرمی که تا به گوشه‌هایم می‌رسید، می‌شنیدم. شب آلبرتین می‌گفت: «نگاه کردیم بینیم پایین می‌آیید یا نه. اما حتی در ساعت کنسرت هم آفتابگیرهایتان بسته بود». به راستی هم

در ساعت ده صدای کنسرت از پایین پنجره ام بالا می‌آمد. در فاصله مکث سازها، اگر دریا بالا بود، غرش پیوسته غلتیدن و لغزیدن موجی به گوش می‌رسید که پنداری نواهای ویلن را در مارپیچ بلورینش می‌پیچید و کفش را فراز پژواکهای متناوب موسیقی‌ای زیردریایی می‌جهانید. بیتابی می‌کردم که چرا جامه‌هایم را نمی‌آورند تا بپوشم. زنگ نیمروز نواخته می‌شد، سرانجام فرانسواز می‌آمد. و ماهها پیایی، در بلبکی که همیشه دلم هوایش را داشت چون آن را در خیالم جز در کشاکش توفان و پوشیده در مه نمی‌دیدم، هوای آفتابی چنان درخشان و چنان همیشگی بود که وقتی او پنجره را می‌گشود، بی‌خطایی همواره منتظر بودم همان لکه آفتاب زده چین خورده را در کنج دیوار بیرونی ببینم، به رنگی همیشه یکسان که بیشتر نه شورانگیز چون نشانه‌ای از تابستان که غمناک چون رنگ مینایی مرده و بدلی بود. و همچنان که فرانسواز سنجاق‌ها را از چارچوب پنجره می‌گشود، پارچه‌ها را برمی‌داشت و پرده‌ها را کنار می‌زد، روز تابستانی که نمایان می‌شد همان‌سان مرده، همان اندازه باستانی می‌نمود که کالبد چند هزار ساله‌ای، که خدمتکار پیر همه ژنده‌پاره‌های کفکش را به احتیاط گشوده و کنار زده باشد تا مومیایی‌اش، پوشیده در ردایی زرین، آشکار شود.

یادداشتها

پیرامون بانوسوان

- ۱- رک، طرف خانه سوان، یادداشت شماره ۱۱.
- ۲- در انتخابات ۲۰ فوریه ۱۸۷۶، اکثریت بزرگی از کرسی های مجلس شورای ملی فرانسه به دست جمهوریخواهان افتاد، اما این پیروزی انتخاباتی به معنی تسلط بر صحنه سیاسی کشور نبود چون هنوز مقام ریاست جمهوری (مک ماهون) و مجلس سنا از دست جمهوریخواهان بیرون بود. این وضعیت تشنجی در بر داشت که به ویژه در کشمکشهای مربوط به سیاستهای مذهبی و رابطه دولت فرانسه با کلیسا و واتیکان نمود می یافت. در دوره نخست وزیری ژول سیمون بحران به اوج خود رسید، در روز ۱۶ مه مک ماهون، که از کلیسا جانبداری می کرد، ژول سیمون را برکنار و برولیی را مأمور تشکیل کابینه کرد. جناح متحد چپ مجلس به کابینه برولیی (معروف به «کابینه ۱۶ مه») رأی اعتماد نداد و مک ماهون مجلس را منحل کرد. نورپوا، که در دولت میانه رو سفیر بود علیرغم تغییرات سیاسی همچنان بر سر کار باقی ماند.
- ۳- در این سمت، که به نظر می رسد ساخته پروست باشد، دونورپوا مأمور نظارت بر چگونگی هزینه اعتباراتی است که فرانسه برای ساختن کانال سوئز می پرداخت.
- ۴- از آغاز صحنه پنجم از پرده دوم قدر راسین.
- ۵- منظور نگاره مادونا پزارو، اثر تیسین است که در کلیسای سانتاماریا گلوریوزا دی فراری و نیز نگهداری می شود.
- ۶- چند تابلو کار پاچو، از جمله سن ررز و ازدها، سن زروم و سن اگوستن در این کلیسای ونیزی یافت می شوند. پروست در ضبط نام کلیسا، که اصلاً «سن جورجو دلیی اسکیاوونی» است دچار اندک لغزشی شده است.
- ۷- Demi-Monde، کمدهی آلکساندر دومای پسر (نوشته ۱۸۵۵). درباره مفهوم تعبیر دمی موند به مقدمه یادداشتهای طرف خانه سوان رجوع کنید.
- ۸- اشاره ای به پیرهنی یافته از پشم زبر، یا موی یال و دم اسب، که برای شکنجه یا کیفر خوبستن و توبه به کار گرفته می شد.
- ۹- اشاره به فرقه متعصب و سختگیر مسیحی، پیرو اسقف ژانسن (۱۶۳۸-۱۵۸۵)، که تنها گروهی اندک و از پیش برگزیده را شایسته لطف خدایی می دانست. صفت «ژانسنی» مرادف تعصب و خشک اندیشی و نرمش ناپذیری فکری است.
- ۱۰- دو شخصیت در تراژدی راسین، و در کتاب شهدخت کلو مادام دولافایت.

گویاترین نمونه‌های شورورزی در قرن هفدهم.

۱۱- یکی از جمله کارهایی که زاهد و سالک مسیحی می‌کرد «ستون‌نشینی» بود: زمان درازی، و گاهی همه عمر را، بالای ستونی می‌گذرانید، به هیچ چیز جهان نیازی نداشت جز اندک خوراکی که مؤمنان و نازکدلان گهگاه برایش به بالای ستون پرتاب می‌کردند.

۱۲ و ۱۳- می‌دانیم که میکل آنژ از ماه مارس تا دسامبر ۱۵۰۵ در شهر کارارا، محل بهترین مرمرهای ایتالیا، بود تا سنگ دلخواهش را برای مقبره پاپ پیدا کند. همچنین، پاپ لئون دهم (۱۵۲۱-۱۴۷۵) در سال ۱۵۱۸ از میکل آنژ خواست که برای نمازخانه مدیچی در فلورانس، از مرمر معدنهای پتراسانتا استفاده کند.

۱۴- پیلوم یا پیلوس (اولی رمی، دومی یونانی)، جامعه‌ای زنانه در روزگار باستان، که آستین نداشت، و روی شانه ستجاق می‌شد.

۱۵- منظور پیکره ساخته بنونوتو چلینی است که پرسیه را پس از بریدن سر مدوز نشان می‌دهد و آن را می‌توان در فلورانس دید.

۱۶- منتور پیر دانایی است که در اودیسه هومر (و همچنین ماجراهای تلماک فنلون) فرزند اولیس را که به جستجوی پدر برخاسته است راهنمایی می‌کند. آنا کارسیس، قهرمان کتاب سفر آنا کارسیس جوان (ژان ژاک بارتلومه، ۱۷۹۵-۱۷۱۶) است که سفر او به یونان در زمان فیلیپ مقدونی را شرح می‌دهد.

۱۷- *quand l'Orsay* محل وزارت امور خارجه فرانسه است.

۱۸- گفته‌های دونورپوا نه تنها اعتقاد راوی به استعدادش در نویسندگی، بلکه حتی ایمانش به ادبیات را هم متزلزل می‌کند. به گفته میشل رمون (در پروست رمان‌نویس، SFEDIS، ۱۹۸۴) «نورپوا، با خودستایی نخوت‌آمیزش، در بحثی که با راوی می‌کند، فریجه و شغل اداری را یکی می‌گیرد، و راوی نوجوان را این فکر که بتوان ادبیات را هم شغلی مثل شغل‌های دیگر دانست آشفته می‌کند.»

اما نمونه‌ای که آقای نورپوا از موفقیت ادبی ارائه می‌کند، یادآور گفته‌های یک استاد علوم سیاسی است که در ژان سنتوی، کتاب ناتمام پروست، به ژان توصیه می‌کند کتابهای رالف سالوی، از جمله حسن ابدیب در کناره دریاچه چاد و جهش به سوی ترقی در شبه جزیره بالکان را بخواند (ر.ک. ژان سنتوی، پلیاد، ۱۹۷۱).

۱۹- به صفحه ۲۶۸ طرف خانه سوان و به یادداشت شماره ۸۴ در پایان آن رجوع کنید.

۲۰- *John Bull*، که در فارسی به صورتهای جمبل، جومبول، جامبول و جمبول نیز

نوشته می‌شود، از زمان انتشار کتاب سرگذشت جان بول، نوشته جان آربانتات، در سال ۱۷۱۲، لقب کشور انگلیس است.

۲۱- واتل خوانسالار شاهزاده لویی دوم، معروف به «گران‌کنده» سردار برجسته فرانسوی در دوران لویی چهاردهم بود. در مهمانی شامی که شاهزاده در شانتی به افتخار لویی چهاردهم داده بود، به نظر رسید که ماهی به اندازه کافی تهیه نشده است، و واتل که این را مایه ننگ خود می‌دانست با شمشیر خود را کشت. این واقعه را مادام دوسوینیه (ر.ک. یادداشت شماره ۱۲ طرف خانه سوان) در یکی از نامه‌هایش آورده است.

۲۲- دیدار تئودوز شاه تنها رویداد سیاسی - تاریخی است که در «جستجو» به تحریف آورده شده است و در واقع دیدار رسمی تزار نیکلای دوم از فرانسه در ماه اکتبر ۱۸۹۶ است.

۲۳- در نزدیکی روسیه با فرانسه مارکی گوستاو دومونته بلو، سفیر فرانسه در سن پترزبورگ نقش فعالی داشت، و پروست او را الگوی شخصیت ووگوبر کرده است.

۲۴- کاخ فرنزه، یکی از زیباترین آثار قرن شانزدهم ایتالیا (با معماری سانگالو، دالاپورتا، میکل آنژ)، مقر سفارت فرانسه در رم است. تالار اصلی این کاخ با دیوارنگاره‌های آگوستینو و آنیباله کاراچی (به فرانسه کاراش) تزیین شده است.

۲۵- ویلهلم شتراسه، نام خیابانی در برلین، و محل وزارت امور خارجه آلمان در زمان پروست.

۲۶- از واژه انگلیسی Scalp، به معنی پوست و موی سر که با هم کنده شده باشد. اشاره دونور پوا در اینجا به رسم قدیمی سرخ‌پوستی است که تکه‌ای از پوست سر دشمن شکست خورده را، گاه در مراسمی همراه با رقص، می‌کنند.

۲۷- در جمله پروست ایهام ظریفی است که متأسفانه به خوبی به فارسی برنمی‌گردد: واژه Culture هم به معنی فرهنگ و هم به معنی کاشت است.

۲۸- مقر وزارت خارجه انگلیس.

۲۹- مقر وزارت خارجه روس در سن پترزبورگ.

۳۰- کاخ مونته‌چیتوریو در رم تا سال ۱۸۷۰ کاخ دادگستری بود و از آن پس مجلس شورای ایتالیا شد.

۳۱- منظور وزارت امور خارجه اتریش - مجارستان است.

۳۲- به نوشته آن هانری، شخصیت دونور پوا «آفریده نویسنده‌ای است که می‌خواهد با هزل پوچی و خلاء زبان سیاسی را نشان دهد»، زبان دونور پوا، تقلید استادانه‌ای از

سرمقاله‌های روزنامه‌ها، گزارشهای سیاسی نشریه‌ای چون مجله دوجهان، و آمیزه‌ای از تکیه کلامهای حرفه‌ای، ضرب‌المثل‌های باب‌روز، کلمات قصار، جمله‌های لاتین و اصطلاحاتی است که اهل فن درمی‌یابند. به گفته آن هائری، این زبان با همه پیچیدگی و صلابتی که ظاهراً دارد، در نهایت از این حقیقت خبر می‌دهد که دیپلماتها و روزنامه‌نگاران متخصص تحلیل سیاسی فقط به ورفتن با برخی ایده‌های جاافتاده می‌پردازند و کارشان چیزی جز تکرار مکررات نیست. در حالی که کاربرد کنایه‌های کارشناسانه این کسان را به نظر قدرتمند جلوه می‌دهد، استفاده‌شان از اصطلاحات رایج و باب‌روز نشان‌دهنده ناتوانی و بی‌توشگی آنان است. به گفته آن هائری، این کسان «چون نمی‌توانند بر رویدادها اعمال نفوذ، و حتی آنها را درک کنند، با کلمات درمی‌افتند و با مفهوم آنها بازی می‌کنند.» (ر.ک. پروست رمان‌نویس، مقبره مصری انتشارات فلاماریون، ۱۹۸۳، به ویژه فصل «چگونگی سرهم کردن یک سفیر»).

۳۳- ژوزف دومینیک لویی (۱۸۳۷-۱۷۵۵) وزیر دارایی فرانسه در آغاز قرن نوزدهم.

۳۴- اوتینگن، شهر کوچک باواریای آلمان، تا سال ۱۸۰۶ پایتخت شهزاده‌نشین اوتینگن بود. چند صفحه پیشتر دونورپوا گفته بود که: «در دربار باواریا، در زمانی که ایشان در بند تخت شرقی شان نبودند» با تئودوز شاه دیدار کرده بود.

۳۵- آقای نورپوا اشتباه می‌کند. مزار تورویل، سردار فرانسوی (۱۷۰۱-۱۶۴۲) در کلیسای سنت اوستاش پاریس است.

۳۶- کنت کارل روبرت نسلروده (۱۸۶۲-۱۷۸۰) وزیر امور خارجه روس در زمان آلکساندر اول و نیکلای اول بود. پودینگ نسلرودی شیرینی‌ای است با بستنی و کیرم شاه بلوط. سابقه ربط این دو برای مترجم روشن نشد.

۳۷- لوکولوس، سردار رومی (۵۷-۱۰۶ پیش از میلاد) به خاطر تجمل زندگی اش معروف است.

۳۸- کارلسباد نام شهری با چشمه‌های آب گرم در چکسلواکی است.

۳۹- در متن اصلی هم راوی به همین گونه بی مقدمه و ناگهانی گفته دونورپوا را قطع می‌کند و خود دنبال روایت را می‌گیرد. آیا این فقط یک اشتباه چاپی است؟ هرچه هست، در متن‌های ایتالیایی و انگلیسی راوی از سرسطر آغاز می‌کند.

۴۰- منظور از «انستیتو» سازمانی است که در سال ۱۷۹۵ تشکیل شد و پنج آکادمی: آکادمی فرانسه، آکادمی باستان‌شناسی و ادبیات، آکادمی علوم، آکادمی هنرهای زیبا و آکادمی علوم اخلاقی و سیاسی را دربرمی‌گیرد.

- ۴۱- اشاره به یوهان مندل (۱۸۸۴-۱۸۲۲)، که پژوهشهایش در زمینه توارث بسیار معروف است.
- ۴۲- لویی لئونارد دولومنی (۱۸۷۸-۱۸۱۵) کتابی دارد به نام: مجموعه‌ای از چهره‌های معاصران سرشناس به قلم حفیر.
- ۴۳- سنت بوو در مجموعه دوشنبه‌های نازه تعریف می‌کند که سخنرانی وینیی هنگام ورودش به آکادمی فرانسه به او لطمه زد.
- ۴۴- رمان تاریخی وینیی به نام سنک مارس یا توطئه‌ای در عهد لویی سیزدهم (۱۸۲۶)، شرح ماجرای توطئه مارکی دوسنک مارس علیه کاردینال ریشلیو است.
- ۴۵- بدون شک اشاره‌ای است به شخصیت منتور در کتاب تلماک فنلون (رک. یادداشت شماره ۱۶).
- ۴۶- گاستون ماسپرو (۱۹۱۶-۱۸۴۶)، مصرشناس معروف فرانسوی، در کتاب دوران رامس و آشوربانیپال، از شکارهای شاه آشوری و پنج جوان همراه او سخن می‌گوید.
- ۴۷- رک. طرف خانه سوان، یادداشت شماره ۶.
- ۴۸- شارل ژان ژوزف تیرون (۱۸۹۱-۱۸۳۰) بازیگر «کمدی فرانسه» که بیشتر نقش مردانی مسن را در نمایشنامه‌های مدرن بازی می‌کرد.
- ۴۹- فرانسوا راسپای (۱۸۷۸-۱۷۹۴) شیمیدان و سیاستمدار آزاده و مبارز فرانسوی.
- ۵۰- این مضمون سال نو، که دوباره در همین کتاب «جستجو» به آن برخوردیم خورد، از نزدیک با مضمون زمان از دست رفته و تسلیم در برابر گذشت زمان، در رابطه است. خرید عکسی از لابرها نوعی مبارزه با زمان است، چه می‌دانیم که عکس و تئاتر این ویژگی مشترک را دارند که از زمان بیرون، و به تعبیری ماندنی اند پس یکی از کاربردهایشان مبارزه با گذشت زمان است. اقا راوی، با پی بردن به «بیدوامی» و «آسیب‌پذیری» چهره لابرها، و در نتیجه ناکارایی عکس او، در این مبارزه سپر می‌اندازد. تلخی این جمله که در آن خود را با پیرمردان یکی می‌بیند، بیانگر پذیرش این شکست ناگزیر است.
- ۵۱- اشاره به شعر «کرنا»ی آلفرد دووینیی، با مضمون: «دوست می‌دارم نوای کرنا را، شباهنگام، در ژرفای بیشه‌ها».
- ۵۲- ژاک آنژ گابریل معمار فرانسوی است (۱۷۸۲-۱۶۹۸). از جمله معروف‌ترین آثار او ساختمانهایی است که در کنار میدان کنکورده پاریس دیده می‌شود. این میدان در آغاز شانزده لیزه قرار دارد، یعنی همان جایی که راوی، در این بخش کتاب، اغلب به آنجا

می‌رود.

۵۳- کاخ صنعت در طرف چپ خیابان شانزه‌لیزه بود و ساختمان آن در سال ۱۸۵۵ به پایان رسید. کاخ تروکادرو در سال ۱۸۷۸ ساخته شد و تالار بزرگی برای جشنها و کنسرت و یک موزه مجسمه داشت. این هر دو ساختمان، اولی در سال ۱۹۰۰ و دومی در سال ۱۹۳۷، تخریب شدند.

۵۴- سرژ دو بروفسکی، یکی از مفسران پروست، این جمله شگرف را حاوی اشاره‌ای تلویحی به اودیپ می‌داند و خاطرنشان می‌کند که در فاصله کوتاهی در اینجا، واژه «مادرم» دوباره آن‌هم در حالت نهی، آمده است. (ریک. میدان هادلن. نگارش و خیال نزد پروست. انتشارت مرکور دو فرانس. ۱۹۷۴).

۵۵- به یاد داشته باشیم که بازی با لغات، و به ویژه آنچه بیشتر میان کودکان رسم است، یعنی بازی با آوای واژه‌ها، گرایش همیشگی پروفیسور کوتار بوده است (ریک. فصل عشق سوان در طرف خانه سوان). در اینجا هم دکتر کوتار مزه‌ای می‌پراند که متأسفانه ترجمه‌نشده است و در آن از هم‌آوایی *ollé! ollé!* (فریاد تشویق گاو‌بازان) و *au lait* (با شیر) استفاده شده است.

۵۶- *Cosa mentale*.

لئوناردو داوینچی در اثرش به نام «رساله درباره نقاشی» می‌گوید: «نقاشی ذهنی است... مقوله‌ای ذهنی است» پروست در علیه سنت بوو می‌گوید که تعبیر «چیز ذهنی» لئوناردو درباره نقاشی را می‌توان درباره همه آثار هنری به کار برد.

۵۷- در اساطیر یونان، اومنیدها (که همچنین ارمینی‌ها هم خوانده می‌شوند) الهه‌های خشنی‌اند که کارشان گرفتن انتقام جنایتهایی است که آدمیان می‌کنند. این الهه‌ها با بال، گیسوانی درآمیخته با انبوهی از مار، و مشعل و تازیانه به دست نشان داده می‌شوند.

۵۸- زندگی عیسی اثر ارنست رنان (۱۸۶۳)، که با انگیزه ارائه تاریخی علمی از زندگی پیامبر نوشته شده است، از سوی کلیسا به دلیل این‌که فراطبیعت را نادیده می‌گیرد ممنوع شد.

۵۹- اشاره به نقشهای نمای کاخ داریوش در شوش، که از آجرهای رنگی مینایی، شبیه کاشی، است. نمونه‌هایی از این آثار را از جمله در موزه ایران باستان تهران و لوور می‌توان دید.

۶۰- با توجه به زمان داستان باید منظور ژان لئون زروم باشد که یکی از نمایندگان عمده نقاشی آکادمیک فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم و از مخالفان سرسخت امپرسیونیست‌ها

بود.

- ۶۱- فردریش اوگوست ولف، زبان‌شناس آلمانی (۱۸۲۴-۱۷۵۹) معتقد بود که ابله‌باد و اودیسه نه کار یک نفر و یک زمان، بلکه ترکیبی از نوشته‌هایی از زمانهای مختلف اند.
- ۶۲- برخلاف «قبیله» سوم (!)، نام دو قبیله اول واقعی است و در نهایت مادر راوی، در این بخش که به هر حال مایه‌ای از طنز دارد، شاید آنها را تحریف کرده است. در جستجو برای یافتن خاستگاههای عینی و «تاریخی» وضعیت‌های کتاب حاضر شاید دانستن این نکته جالب باشد که در سال ۱۸۸۸ اردوهای نمایشی از «قبایل وحشی» در باغ وحش پاریس بر پا شده بود.
- ۶۳- اشاره به جمله‌ای که، به گفته یونانیان، پس از مرگ لئونیداس و یارانش بر صخره‌ای در ترموپیل نگاهشته شده بود، با این مضمون: «بیگانه، به اسپارت بگو که ما در اینجا به پیروی از قانونش جان دادیم.» لئونیداس، و سیصد سرباز اسپارتی، کوشیده بودند راه پیشروی خشایارشا به سوی آتن را سد کنند (۴۸۰ پیش از میلاد).
- ۶۴- خبرگزاری هاواس در سال‌های دوره «شاهی ژوتیه» (۱۸۴۸-۱۸۳۰) تأسیس شد و بعدها تغییرات متعددی سرانجام آن را «خبرگزاری فرانسه» کرد.
- ۶۵- کلینگسور نام جادوگر اوپرای پارسفال واگنر است.
- ۶۶- گروپتو Gruppette در اصطلاح موسیقی غربی به سه یا چهار نت کوتاه «ترینی» گفته می‌شود که پیش یا پس از نت اصلی نواخته می‌شوند.
- ۶۷- ظاهراً اشاره‌ای است به نظر شوپنهاور، که موسیقی را «قائم به اراده خود» می‌داند.
- ۶۸- این تکچهره ساوونارول اکنون در صومعه سن مارکو در فلورانس یافت می‌شود. ساوونارول (جیرولامو ساوونارولا) (۱۴۹۸-۱۴۵۲) راهب دومینیکی در سالهای پایان قرن پانزدهم میلادی به مخالفت با تجمل سران روحانی و گرایش روزافزون پاپ و کلیسای کاتولیک به قدرت دنیوی پرداخت. پیروان او، در دسته‌های کمابیش منظم، به مبارزه با «عوامل کفر» و «نشانه‌های فساد دنیوی»، از جمله آثار هنری متمایل به گرایشهای کلاسیک و پیش از مسیحی می‌پرداختند و بر اثر خطابه‌های آتشین ساوونارول هرچه خشن‌تر و متعصب‌تر می‌شدند. هدف ساوونارول برقراری یک جمهوری دینی دموکراتیک در فلورانس بود. سرانجام، کلیسای کاتولیک او را تکفیر کرد و او را در آتش سوزاندند.
- ۶۹- منظور سارا برنار و نمایشنامه فدورا، نوشته ویکتورین ساردو است که در سال

- ۱۸۸۲ به گونه ای که پروست می نویسد به صحنه رفت.
- ۷۰- ربک. طرف خانه سوان، یادداشت شماره ۱۹۱.
- ۷۱- جامباتیستا تیه پولو (۱۷۷۰-۱۶۹۶)، استاد ونیزی، رنگهای شاد و روشن و درخشان به کار می برد.
- ۷۲- فرانز وینتر هالتر، نقاش آلمانی (۱۸۷۳-۱۸۰۶) در سال ۱۸۳۴ به پاریس رفت و در دوره «امپراتوری دوم» فرانسه بسیار طرفدار داشت.
- ۷۳- ربک. طرف خانه سوان، یادداشت شماره ۱۵۸.
- ۷۴- پیر کوشون (Cauchon) اسقف شهر بووه، رئیس دادگاهی بود که ژان دارک را محاکمه کرد. نام او با واژه Cochon (خوک) هم آواست.
- ۷۵- شرح کدورت پرنسس ماتیلد بناپارت با هیپولیت تن در خاطرات برادران گنکور به تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۸۷ آمده است. تن، در ناپلئون بناپارت خود، تصویری از ناپلئون ارائه کرده بود که بیشتر به یک «سپهدار» ارتش مزدور ایتالیایی شباهت داشت و بر شاهزاده خانم سالخورده بسیار گران آمد. از این رو، کارتی برای خانم تن، که باید به دیدارش می رفت، فرستاد که در آن نوشته شده بود: «ع. خ. ن.». (علیاحضرت خدمت نمی رسند). کسانی این سه حرف را نشانه «علیاحضرت خرسند نیستند» تعبیر کردند.
- ۷۶- شارلوت الیزابت دوباویر همسر دوم دوک دورلنن، برادر لوئی چهاردهم بود. نامه هایش، که در کتابی به زبان آلمانی و ترجمه شده به فرانسه گرد آمده است، حاوی نکاتی بسیار خواندنی درباره زندگی دربار فرانسه است.
- ۷۷- منظور ناپلئون لویی بناپارت، پسر ژرژوم، برادر پرنسس ماتیلد است.
- ۷۸- ج. ا. هنسوم، معمار انگلیسی، نوعی کالسکه ساخته بود که به نام خود او hansom cab خوانده می شد.
- ۷۹- در اوپرای استادان آوازخوان واگنر (۱۸۶۸)، والتر، شوالیه جوان، می گوید که آواز خواندن را با شنیدن چهچهه پرندگان فرا گرفته است.
- ۸۰- پروست در جایی درباره این «نیروی بازتاباننده» نوشته است: یکی از بزرگ ترین و شگرف ترین ویژگی های کتابهای خوب این است که بتوان آنها را برای نویسنده «نتیجه گیری» و برای خواننده «تحریک» نامید.
- همه ما خیلی خوب حس می کنیم که آگاهی ما آنجا آغاز می شود که آگاهی نویسنده پایان می یابد، و در زمانی که ما دلمان می خواهد او به پرسشهای ما پاسخ دهد همه آنچه او به ما می دهد مناسب است. و این تمناها را او تنها زمانی می تواند در ما برانگیزد

که زیبایی والایی را که هنرش توانسته است با آخرین کوشش خود به آن دست یابد به ما نشان دهد. اما به موجب یک قانون شگرف علم «بینایی ذهن‌ها» (قانونی که شاید مفهومش این باشد که حقیقت را از هیچکس نمی‌توان دریافت، بلکه باید آن را خود آفرید)، آن‌جایی که نقطه پایان آگاهی نویسنده است، برای ما تنها نقطه آغاز آگاهی خودمان جلوه می‌کند، به گونه‌ای که درست در لحظه‌ای که نویسندگان همه آنچه را که می‌توانسته‌اند به ما بگویند گفته‌اند، این حس را در ما پدید می‌آورند که پنداری هنوز به ما هیچ چیز نگفته‌اند. (علیه سنت‌بوو).

پل والری، پیرو این نظریه پروست درباره «سخاوت» نابغه می‌نویسد: «نابغه کسی است که به من هم نبوغ دهد».

۸۱- در اساطیر یونان هسپریدها «پریان شامگاهی» بودند و نقش اصلی‌شان پاسداری از باغ خدایان بود که در آن سیبهای طلایی می‌روید.

۸۲- ارکتیون، نام پرستشگاهی است که میان سالهای ۴۲۱ تا ۴۰۶ پیش از میلاد بر تپه آکروپل آتن ساخته شد. این شاهکار باستانی سه مدخل دارد که یکی از آنها، مدخل کاریاتیدهاست، با ستونهایی به شکل پیکره زنان جوان.

۸۳- «سرامیک» نام محله‌ای از آتن باستان است که در آن گورسنگ‌هایی از قرن چهارم پیش از میلاد کشف شده است. یکی از این سنگها، متعلق به هژسو، از همه معروف‌تر است و دو زن جوان را نشان می‌دهد که یکی نشسته است و دیگری صندوقچه‌ای را به او می‌دهد.

۸۴- اشاره به پیکره‌هایی که امروزه در موزه آکروپل آتن یافت می‌شوند.

۸۵- اشاره برگوت به جریانی فکری است که در نیمه دوم قرن هفدهم میلادی بر محور صومعه پورروآیال دشان (ایولین) و سپس پورروآیال پاریس شکل گرفت و بر فعالیت‌های فرهنگی و ادبی این دوره تأثیر بسیار گذاشت. صومعه پورروآیال کانونی با گرایشهای ژانسنی بود که اغلب با کلیسای رسمی فرانسه، و گاه با دربار، رویارو می‌شد و به ویژه در ده سال ۱۶۶۹ تا ۱۶۷۹ برجسته‌ترین مرکز فعالیت‌های روشنفکری، و نیز مرکز اپوزیسیون با دربار لویی چهاردهم بود. از جمله فعالیت‌های صومعه پورروآیال تأسیس و اداره مدرسه‌هایی به نام «مدارس کوچک پورروآیال» بود که برخی از سرشناس‌ترین چهره‌های عصر آنجا پرورش یافتند. راسین از این جمله بود.

۸۶- اسکارون (۱۶۶۰-۱۶۱۰) نویسنده رمان کمیک، شوهر مادام دو منتنون بود که پس از مرگ او همسر لویی چهاردهم شد. سن سیمون در خاطرات خود می‌نویسد که روزی

راسین، در برابر شاه و مادام دو منتنون، از تئاتر اسکارون انتقاد کرد و این کار او موجب شد که «بیوه بینوا» سرخ شود. سپس شاه راسین را به این عنوان که باید کار کند از حضور مرخص کرد و «از آن پس شاه و مادام دو منتنون نه با راسین سخن گفتند و نه او را دیدند».

این ماجرا در خاطرات سال ۱۶۹۹ سن سیمون آمده است. اما چرا پروست می‌گوید که ماجرا «البته ساختگی» است؟ آیا فقط از آن رو که در خاطرات سن سیمون خیال و مجاز سهم قابل اعتنایی دارد؟

۸۷- ملوزین، پری افسانه‌ای کتابهای عامیانه قدیمی است که نیمه پایینی بدنش، هر شبه، به شکل مار درمی‌آید. وصف این پری، از جمله، در کتاب سرگذشت لوزینیان (۱۳۸۷) ژان دارا آمده است.

۸۸- Menechmes، کمدی ژان فرانسوا رنیار (۱۷۰۵)، شرح ماجراهایی است که شباهت کامل دو برادر برمی‌انگیزد.

۸۹- در صحنه ششم از پرده چهارم فدر راسین، فدر از انون خرده می‌گیرد که چرا او را از عشق هیپولیت به آریسی باخبر نکرده است.

۹۰- منظور دیوارنگاره‌ای به نام پرستش مغها در کلیسای ساروتو است. برناردینو لویینی از پیروان لئوناردو بود (۱۵۳۲-۱۴۸۰).

۹۱- اشاره به مجموعه کتابهای «شهرهای مشهور هنر»، که لوران، ناشر فرانسوی منتشر می‌کرد و در هر یک از آنها یکی از شهرهای مهم تاریخ هنر غرب، و ذخائر آن، معرفی می‌شد. در «جستجو» دستکم به یکی از این کتابها، که دربارهٔ ونیز است، چند بار اشاره می‌شود.

۹۲- نام راشل راوی را به یاد گوشه‌ای از اوپرای زن یهودی اثر فرومنتال آلوی انداخته است که در آن یکی از شخصیتها می‌گوید: «راشل! آنگه که خدا به لطف خویش گهواره‌ات را به دستان لرزان من سپرد...»

۹۳- خانم سوان، که در سخن گفتن بس بیشتر از حد مجاز دستور زبان به خود آزادی می‌دهد، نام خاصی را که با یک وضعیت مورد نظر او رابطه‌ای دورادور دارد به صورت نام عام به کار می‌برد: شوفلوری نام شخصیتی از اوپرت ژاک اوفنباخ است به نام: آقای شوفلوری در ۲۴ ژانویه در خانه خواهد بود. این اوپرت دربارهٔ یک مهمانی ناموفق است.

۹۴- مادموازل لیلی قهرمان مجموعه‌ای از کتابهای مصور، به نام کتابخانهٔ مادموازل لیلی بود که پ. ژ. استال، ناشر متخصص کتابهای نوجوانان، میان سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰

منتشر می‌کرد.

۹۵- ژولی ژان الئونور دولیناس (۱۷۷۶-۱۷۳۲) ندیمه مادام دودفان بود که بسیاری از نویسندگان و فیلسوفان فرانسه به محفلش می‌رفتند. پس از جدایی آن دو، لپیناس محفلی برپا کرد که آن نیز محل رفت و آمد بسیاری از روشنفکران زمان بود.

۹۶- هانری گروی نام مستعار آلیس فلوری دوران (۱۹۰۲-۱۸۴۲) است که رمانهای آموزنده می‌نوشت.

۹۷- ربک. یادداشت شماره ۲۱.

۹۸- *nec plus ultra* عبارتی است که هرکول بر کوههای «کالپه» و «آیلا» نوشت که به گمان او مرز جهان بودند، و «از آن فراتر چیزی نبود». این عبارت درباره چیزی که از آن بهتر یا فراتر نتوان یافت به کار برده می‌شود.

۹۹- مضمون نورو، آغاز سال نو، یک بار دیگر به عنوان نمادی برای مقابله با گذشت زمان، برای طرد اندیشه گذشت زمان مطرح می‌شود. اما این بار نیز راوی می‌بیند که این کوشش شکست می‌خورد (ربک. یادداشت شماره ۵۰). نکته دیگری نیز درخور یادآوری است. ژانویه ماه ژانوس، خدای دوسر اساطیری است، خدایی که یک سرش به آینده و سر دیگرش به گذشته می‌نگرد. آیا این تعبیر را درباره خود نویسنده نیز نمی‌توان گفت که نگاهی به گذشته و نگاهی به آینده دارد؟

۱۰۰- *Suivez-moi jeune homme*.

نام نواری است که به پشت کلاه زنانه وصل بود و روی گردن می‌افتاد.

۱۰۱- الیزه‌ای، منسوب به الیزه.

برای دریافت همه ژرفا و مفهوم این جمله دردناک، باید به ایهام واژه الیزه توجه داشت. ژیلبرت و دوستش در خیابان شانزه‌لیزه («مرغزارهای الیزه‌ای»)، در خیابان «الیزه» گام می‌زنند و «به زودی در سایه آن محو می‌شوند». اما الیزه فقط نام خیابانی در شهر پاریس نیست، بلکه در جهان اساطیری یونان و رم جایگاه قهرمانان و نیکان نیز هست، یعنی به تعبیری بهشت است. پس، ژیلبرت و دوستش، که «در جهت خلاف خانه سوان»، در جهت خلاف راوی گام می‌زنند، به زودی در سایه بهشتی گم می‌شوند که راوی دلداده به آن راهی ندارد، و باید که در بیرون از آن بماند، در درون واقعیتی که ناکامی و حسادت آن را دوزخ می‌کند.

۱۰۲- اشاره به خوابی که عزیز مصر درباره هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر، و سپس هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دید و حضرت یوسف آن را به هفت سال فراوانی و

هفت سال قحطی تعبیر کرد. (قرآن مجید، سوره یوسف، آیه های ۴۲ تا ۴۹ - تورات، سفر پیدایش، باب چهل و یکم، ۱۸ تا ۳۳).

۱۰۳ - منظور سن مامر، سن پانکراس و سن سروه است که روزهای ۱۱، ۱۲ و ۱۳ مه به آنان تعلق دارد، و در این روزها هوا اغلب سرد و یخبندان می شود.

۱۰۴ - Pre-Raphaelite Brotherhood

جنبش پیش از رافائلی، که علیرغم اعضای معدودش در نقاشی مدرن انگلیس بسیار اهمیت و نفوذ دارد، گروه کوچکی از نقاشان انگلیسی بود که در سال ۱۸۴۸ گردهم آمدند و هدفشان، همان گونه که از نام گروه برمی آید، بازگشت به سادگی و محتوای اخلاقی نقاشی پیش از رافائل بود. نظریه های این گروه تحت تأثیر جان راسکین بود، و مهم ترین اعضای آن روستی، هانت، میلی، وولنر و کالینسون بودند.

۱۰۵ - «افسون جمعه مقدس» بخش بسیار معروفی از پرده سوم اوپرای پاریسفال واگنر است. پروست این بخش را بسیار دوست می داشت و با توجه به عبارت «... اگر پسر خوبی باشی» در همین جمله می توان حدس زد که از نوجوانی دوستدار آن بوده است.

۱۰۶ - اشاره به فصل بسیار زیبای گردش در پیرامون خانه سوان، که به راستی فصلی در ستایش گلها و به ویژه کویچ است (صفحه های ۲۱۷ تا ۲۲۳ طرف خانه سوان). خواننده بیگمان به یاد می آورد که این صحنه گل آکنده، همان صحنه ای است که راوی برای نخستین بار ژیلبرت را دید و درجا دل به او بست. اکنون با یادآوری دقیق همان صحنه است که عشق راوی به ژیلبرت پایان می یابد. یعنی که، چرخه عشقی اینجا بسته می شود، فصلی که با حضور همه جاگیر گلها آغاز شده بود با یاد و بوی گلها به پایان می رسد. در اینجا نیز، یک بار دیگر، یکی از نظریه های بنیادی پروست در «جستجو» را مرور می کنیم: یادها، دیرپاتر از واقعیت ها، در مخزن ذهن ما باقی اند و «خاطره غیرارادی» آنها را گهگاه برای ما زنده می کند.

۱۰۷ - هیپاتی، زن فیلسوف و ریاضی دان اسکندریه، که در سده پنجم میلادی به دست مسیحیان کشته شد. اشاره پروست به شعری است از لوکنت دولیل با عنوان هیپاتی. در مجموعه شعرهای عتیق، که درباره او می گوید: «اما در اوزیایی می فروزد، همه چیز از نو زاده می شود، و جهانها هنوز زیر پاهای سپیدش گذرانند.»

نام جاها: جا

۱۰۸- مادام دوسوینیه در سال ۱۶۸۹ به این سفر رفت. در نامه‌هایی که از ۱۷ آوریل تا ۱۲ اوت این سال برای دخترش نوشته است، شرح این سفر به «مشرق» پاریس، تا جایی که به گفته او «لوریان» نامیده می‌شد، آمده است.

۱۰۹- اشاره مادر بزرگ به نامه‌ای است که مادام دوسوینیه در روز ۹ فوریه ۱۶۷۱ برای دخترش نوشته است: «نقشه‌ای پیش رو دارم؛ همه جاها را که در آنها می‌خواهید می‌دانم: امشب در نوورید و یکشنبه در لیون خواهید بود و این نامه به دستتان می‌رسد.»

۱۱۰- ژان باتیست شاردن (۱۷۷۹-۱۶۹۹) نقاش بزرگ فرانسوی به ویژه از این رو شهرت دارد که در تابلوهایش عناصر ساده و بی‌پیرایه زندگی هرروزه را با آنچه ما امروز واقع‌گرایی می‌نامیم ترسیم می‌کند. از این گذشته، مترجم بعید نمی‌داند که پروست در اینجا به تکچهره پاستلی نظر داشته باشد که شاردن در حوالی سال ۱۷۷۱ از خود کشیده است و او را با کلاه شگرفی نشان می‌دهد که امروزه کاملاً زنانه به نظر می‌رسد و به کلاه فرانسواز در این صحنه هم بی‌شبهت نیست.

۱۱۱- جیمس آبوت مک‌نیل ویسلر (۱۹۰۳-۱۸۳۴) نقاش امریکایی که در انگلیس ساکن شد و دوست مانه، کوربه، بودلر و مالارمه بود. ویسلر، به نظر گروهی از مفسران پروست، یکی از الگوهای شخصیت الستیر نقاش در «جستجو» است، همچنان که گمان می‌رود پروست در برساختن نام این نقاش خیالی نام او را الگو گرفته باشد. بعید نیست که اندوه و مالیخولیای نهفته در ژرفای آثار ویسلر، که عموماً ترکیب‌ها و فضاهایی ساده و برهنه دارند، یکی از دلایل علاقه پروست به آثار او بوده باشد.

۱۱۲- آن دو بروتانی (۱۵۱۴-۱۴۷۷) دختر فرانسوای دوم و همسر شارل هشتم، و سپس لویی دوازدهم بود.

۱۱۳- رگولوس، سردار رومی، در از خود گذشتگی و درست‌پیمانی ضرب‌المثل است. گفته می‌شود که چون در جنگ به دست نیروهای کارتاژ افتاد، با آنان عهد کرد که برای مذاکره صلح و بازگرداندن اسیران جنگی به رم برود. در رم، خودش نمایندگان سنا را مجاب کرد که شرایط پیشنهادی دشمن را نپذیرند، اما به عهدی که بسته بود وفا کرد و به کارتاژ برگشت و آنجا کشته شد.

۱۱۴- مادام دوبوسرژان شخصیتی خیالی است و نویسنده یا خاطره‌نویسی به این نام وجود ندارد. بعدها خواهیم دید که مارکیز دو ویلپاریزیس خواهری به این نام دارد. به نظر

می‌رسد که پروست برای این شخصیت کنتس دوبوانی (۱۷۸۱-۱۸۶۶) را الگو کرده باشد که کتابی به نام خاطرات از او منتشر شده است.

۱۱۵- پولین دوسیمیان (۱۷۳۷-۱۶۷۴) نوه دختری مادام دوسوینیه است.

۱۱۶- با اندکی تغییر، نقل از نامه ۱۲ ژوئن ۱۶۸۰ مادام دوسوینیه به دخترش مادام دوگرینیان.

۱۱۷- «... چرک از صدف شیرگون شب».

مترجمان متن‌های ایتالیایی و انگلیسی در این جمله تصحیحی به کار برده‌اند که می‌تواند منطقی هم باشد، اما مترجم فارسی به دو دلیل روا ندانست. در هر دو متن انگلیسی و ایتالیایی جمله چنین آمده است: «... مرصع به صدف شیرگون شب»، و این تصحیح بر این فرض استوار است که پروست دچار لغزش شده و فعل *incrasser* (چرک کردن، آلودن) را به جای فعل *incruster* (مرصع کردن) نوشته است. برای توجیه تصحیح جمله می‌توان دو دلیل آورد: اول این که مجموعه صدف و سنگ شیرگون و شب و مهتاب ظاهراً به ترصیع نزدیک‌تر است تا به چرکی، همچنان که می‌دانیم صدف یکی از موادی است که استاد خاتم کار از آنها استفاده می‌کند. دلیل دوم شباهت لفظی دو فعل فرانسه است که در مجموع می‌تواند فرض لغزش پروست را تقویت کند. اما مترجم فارسی نیز برای حفظ جمله اصلی دو دلیل دارد، هرچند که ممکن است جمله در نظر اول تا اندازه‌ای گنگ یا خلاف منطقی عرفی باشد: نخست این که جمله به این صورت نه تنها بی‌معنی و درخور تصحیح نیست، بلکه دوپهلویی و نوسان عناصر آن (میان چرکی و ترصیع) با وضعیت متزلزل زمان روایت، بر روی خط آهنی در مرز شب رو به پایان و صبح رو به آغاز تناسب دارد، و نیز با رابطه‌ای که چرکی و رختشویخانه در ذهن تداعی می‌کند. (جالب این که مترجمان انگلیسی، به دنبال این تصحیح، واژه دیگری را هم در جمله تغییر داده‌اند که ظاهراً هیچ توجیهی جز لغزش ندارد، یا شاید پیامد منطقی آن دستکاری باشد: در جمله آنان، به جای رختشویخانه (wash-house) کلمه *pond* (آبگیر) آمده است که شاید در نظر آنان امواج مهتاب‌زده‌اش بیشتر از رختشویخانه با ترصیع صدف شیرگون شب تناسب دارد). دلیل دوم مترجم فارسی این که هیچکدام از ویراستاران فرانسوی این جمله را تصحیح نکرده‌اند. یعنی از کجا معلوم که آن مترجمان، و نه پروست، از شباهت آن دو فعل فرانسوی دچار اشتباه نشده باشند؟ از این همه گذشته، این نکته اساسی‌تر هم می‌ماند که آیا مترجم به این گونه دستکاری‌ها مجاز است؟ و آیا، حتی در صورت وجود لغزش آشکار، تصحیح آن چیزی از تمامیت متن

اصلی نمی‌کاهد و آن را، به تعبیری، ناقص نمی‌کند؟

۱۱۸- صفحات ۲۴۰ تا ۲۴۳ طرف خانهٔ سوان را بخوانید.

۱۱۹- این صحنهٔ ظهور و سپس ناپیدایی دختر شیرفروش پر از تمثیل و استعاره است. دختر هم نمایندهٔ پگاه و هم مظهر جوانی است و ظهورش این آرزو را در دل راوی می‌نشانند که زندگی دیگری بیابد، یا دوباره زاده شود. ربط او با شیر، تصویر مادر و در نتیجه کودکی را تداعی می‌کند، و همچنین تصویر زن به عنوان آغازگر شناخت جهان را به ذهن می‌آورد: «می‌توانست جاذبه‌های زندگی... را به من بشناساند». اما بدیهی است که این آرزو برآورده نمی‌شود، دیدار رخ نمی‌دهد. «مرا ندید، هدایش زدم». بدین گونه، دختر شیرفروش، فروزان چون خورشید، همان گونه دست‌نیافتنی است که قدیسه‌ای که «از پس یک ویترای روشن» در کلیسا دیده می‌شود. قطار به راه می‌افتد و راوی برای همیشه از کودکی اش جدا می‌شود. و شگفتا که مضمون اصلی در سابهٔ دوشیزگان شکوفا همین «بلوغ» است. (با استفاده از یادداشت آندره آلن مورلو در پایان جستجوی چاپ روبرلافون).

۱۲۰- در موزهٔ تروکادرو در پاریس کپی‌های مجسمه‌های چندین کلیسا و یادمان فرانسوی یافت می‌شود.

۱۲۱- شهر سینا (Sienna) در توسکانی ایتالیا، گذشته از آن که بسیاری از آثار برجستهٔ معماری و نقاشی دورهٔ رنسانس و پیش از آن را در خود دارد (نعمیدخانهٔ سن جووانی اثر دوناتلو...) خود نیز، به عنوان یک شهر، از جملهٔ زیباترین شهرهای اروپا دانسته می‌شود.

۱۲۲- پسوند ویل (ville) در پی هر کدام از این شهرها، همانند پر (ville) است که در بازی «گنجشک‌پر» (pigeon vole) پیاپی تکرار می‌شود. بخش عمدهٔ ظرافت این جملهٔ زیبا بر تشابه دو واژهٔ فرانسوی متکی است که متأسفانه به فارسی بر نمی‌گردد.

۱۲۳- knicker bockers (واژهٔ انگلیسی) شلوار گشاد و کوتاه، که در بالای زانو بسته می‌شود.

۱۲۴- مینوس، پسر زئوس و اروپا، شاه افسانه‌ای کرت، نمونهٔ دادگری و خردمندی بود، و از همین رو پس از مرگ، همراه با اناک و رادامانت، قاضی دوزخ شد.

۱۲۵- دوگه تروئن (۱۷۳۶-۱۶۷۳) دریانورد معروفی است که در جنگهای لویی چهاردهم با انگلیس و هلند وجهه‌ای قهرمانی به دست آورد. از او یک کتاب خاطرات باقی است که پهلوانی‌هایش را در آن شرح داده است. مجسمهٔ او در بندر سن مالواست.

۱۲۶- Lili (واژهٔ انگلیسی) به معنی آسانسور، و در اینجا به معنی متصدی آن.

- ۱۲۷- کاردینال ژان دلا بالو (۱۴۹۱-۱۴۲۱) وزیر لویی یازدهم بود. و شاه او را به اتهام شرکت در توطئه‌ای در دژ لوش به قفس انداخت.
- ۱۲۸- هانری، دوک دو گیز (۱۵۸۸-۱۵۵۰) یکی از چهره‌های عمده مبارزه کاتولیک‌های فرانسوی با نهضت پروتستان بود، و با استفاده از اعتباری که در این رویدادهای تعصب‌آمیز در نزد کاتولیک‌ها پیدا کرده بود، و با سودجویی از بی اعتباری هانری سوم، مدعی تاج و تخت شد. اما هانری سوم او را به کاخ خود در شهر بلوا کشاند و او را کشت.
- ۱۲۹- کوک نام یک مؤسسه سفری انگلیسی است.
- ۱۳۰- ر.ک. یادداشت شماره ۲ طرف خانه سوان.
- ۱۳۱- اشاره سوان بدون شک به سفرهای لاپروز، دریانورد و کاشف فرانسوی قرن گذشته است که جاذبه‌اش برای سوان به ویژه از آنجا می‌آمد که اودت در کوچه‌ای به نام او می‌نشست (ر.ک. فصل عشق سوان). جزایر اقیانوسیه همچنین می‌تواند یادآور رابرت لوئیس استیونسون، نویسنده جزیره گنج و دکتر جکیل و آقای هاید باشد که برای بازیافتن سلامت خود به اقیانوسیه رفت و در سال ۱۸۹۴ آنجا درگذشت.
- ۱۳۲- بلاندین برده مسیحی جوانی بود که در سال ۱۷۷ میلادی، در دوران مارکوس آنورلیوس، در شهر لیون شهید شد. او را طعمه جانوران وحشی کردند.
- ۱۳۳- شخصیت شاه جزیره اقیانوسیه را پروست از روی ژاک لوبووی ساخته است که خود را امپراتور صحرای افریقا اعلام کرده و به خواننده‌ای به نام مارگریت دلیه هم لقب امپراتریس داده بود.
- ۱۳۴- گرایش به رویکرد اجتماعی واضح‌تر (و نه الزاماً و همیشه ژرف‌تری) برخی از مفسران و منتقدان پروست را بر این باور داشته است که در جستجوی جای توده‌های زحمتکش، به ویژه «پرولتاریای شهری» خالی است، یا دستکم این که، در دنیایی که در جنبه ظاهری‌اش بیشتر به محافل نخبگان محدود می‌شود و در جنبه درونی‌اش به گستره‌های عام سرشت انسان می‌پردازد، چندان جایی به توصیف مستقیم مسایل اجتماعی داده نشده است. اعتبار و مصداق این گفته‌ها هرچه باشد، نویسنده جستجو را به هیچ وجه نمی‌توان راوی دنیای تنگ و بسته یک قشر خاص اجتماعی دانست. اشاره‌های موجز و گذرا، اما بسیار ژرف‌اندیشانه‌ای همانند این استعاره آکواریوم اجتماعی، نشان‌دهنده عمق نگرشی است که در جستجو به اصل سرشت آدمها می‌پردازد، و ظاهر و مختصات ویژه این یا آن قشر اجتماعی را تنها پیرایه‌های ظاهری